

سلوک معنوی در دو کتاب قلعه، اثر آنتوان دو سنت اگزوپری و مجموعه اشعار سهراب سپهری بر اساس روش جامعه‌شناختی کلود دوشه

۱- صفورا ترک لادانی*، ۲- نگین طباطبائی**، ۳- نسرين يوسفیان***

۱- استادیار زبان و ادبیات فرانسه، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

۲- کارشناس ارشد زبان و ادبیات فرانسه، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

۳- دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فرانسه، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۱۰/۱۰؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۶/۱۵)

چکیده

از دیرباز و از زمانی که بشر قدرت تفکر درباره خود و محیط را پیدا کرده، ناخود آگاه به نیرویی مافوق و برتر از خود پی برده‌است. ذات بشر میل به سوی عالم برتر و پرستش این نیروی مافوق دارد. از این روست که روح خداجوی انسان در جستجوی پروردگار خویش است. در هر دو مذهب مسیحیت و اسلام و نیز همه مکاتب و فرقه‌ها، انسان برای رسیدن به سعادت دنیوی و اخروی به برقراری ارتباط با خداوند دعوت شده‌است؛ ارتباطی که به دغم ایشان، برطرف‌کننده عطش فطرت خداجوی بشر و سوق‌دهنده وی به سوی کمال مطلوب است و شامل مراحل برای نیل به مقصود می‌شود. این تفکر خداجو را می‌توان در آثار برخی از نویسندگان و شاعران به عنوان تبلور زبانی هر جامعه یافت؛ از جمله در آثار آنتوان دو سنت اگزوپری، نویسنده فرانسوی و سهراب سپهری، شاعر ایرانی که هر دو معاصر می‌باشند. جستجوی دایمی خداوند و ارائه راه‌های سیر و سلوک معنوی، جایگاهی ویژه در تفکرات هر دو دارد که به منظور راهنمایی سایر انسان‌ها به به رسته تحریر درآمده‌است. مسائل معرفی شده از سوی هر دو بر اساس تجربیات عرفانی و معنوی شخصی ایشان و فارغ از مذهب و مسلک خاص هر یک می‌باشد. در این مقاله سعی شده‌است تا به روش تحلیلی-تطبیقی و با به کارگیری روش جامعه‌شناختی کلود دوشه، جنبه‌های مختلف این سیر و سلوک از خلال دو اثر «قلعه» از آنتوان دو سنت اگزوپری و «مجموعه اشعار» سهراب سپهری بررسی شود.

کلیدواژه‌ها: سیر و سلوک معنوی، دو سنت اگزوپری، سپهری، ملکوت، مرگ.

* E-mail: safouraladani@yahoo.com (نویسنده مسئول)

** E-mail: TabatabaieNegin@yahoo.com

*** E-mail: YosefianNasrin@yahoo.com

۱. مقدمه

ادبیات به عنوان مجموعه‌ای کامل، همچون نهادی اجتماعی تلقی می‌شود؛ چراکه خالقان آن جزئی از جامعه هستند و ارتباطی تنگاتنگ میان ادبیات و این نهاد عظیم برقرار می‌کنند. از طرفی، جامعه‌شناسی ادبیات تأثیر عناصر خارجی را بر شکل‌گیری آثار ادبی بررسی می‌کند. بدینگونه رویدادهای فرهنگی، اجتماعی و روابط بین لایه‌های مختلف اجتماع در آینه ادبیات متبلور می‌شوند. از آنجا که این وقایع با زندگی انسان‌ها عجین هستند، ما را یاری می‌کنند تا به حقیقت وجودی خود دست یابیم. جهان‌بینی نویسنده و باورهای او این حقیقت را به‌خوبی نشان می‌دهد و در آثار ادبی برجسته می‌کند. بنابراین، می‌توان گفت عقایدی برای پیشرفت‌های اجتماعی مفید هستند که نویسنده را وادارند تا با به‌کارگیری آن‌ها، تغییرهای لازم را در اجتماع به‌وجود بیاورند. مطالبات جامعه‌شناختی در ادبیات دامنه گسترده و متنوعی دارد که از جامعه‌شناسی ادبیات آغاز می‌شود و تا نقد جامعه‌شناسی آثار ادبی ادامه می‌یابد. جامعه‌شناسی ادبیات به حضور نشانه‌های جامعه در خارج از متن بسنده می‌کند، در حالی که نقد جامعه‌شناختی، خود متن را به عنوان موضوع تحقیق در نظر می‌گیرد و به بررسی ساختار و محتوای اثر ادبی و ارتباط آن با تحولات جامعه‌ای می‌پردازد که اثر در آن خلق شده‌است. در اینجا ما برآنیم تا با تحلیل خاستگاه‌های ایدئولوژیکی آنتوان دو سنت اگزوپری و سهراب سپهری بپردازیم و با بررسی آثارشان به نشانه‌های اجتماعی و تأثیر آن‌ها در روحيات خداطلبنه آن دو برسیم.

تصور هر کسی از خداوند در واقع، تصویری شخصی از انعکاس ذات حقیقی پروردگار است و اگرچه احدی را در این شناخت حقیقی راهی نیست، ولی این تصورات و راه‌های سلوک از سوی شاعران و نویسندگان به عنوان زبان گویای هر جامعه تحریر شده‌است. اگزوپری، نویسنده معاصر فرانسوی (Antoine de Saint-Exupéry / ۱۹۰۰-۱۹۶۶م.) به عنوان کسی که تجربه شرکت در جنگ را داشته‌است، دیدگاهی منحصر به فرد درباره خداوند دارد. وی به عنوان خلبان از نقطه‌ای مافوق به زمین انسان‌ها و افراد بشری می‌نگرد و از آن می‌تواند شاهد درد و رنج و نابودی انسان‌ها باشد. حضور مستمر وی در بطن جامعه و مشاهده آلام و مشکلات مردم او را بر آن داشته‌است که به جستجوی نیروی مافوق بپردازد. زمانی که وی از فراسوی آسمان‌ها شاهد جریان‌های زندگی و مرگ بشر است، پرسشی بزرگ در باب دلیل پیدایش انسان برایش مطرح می‌شود.

چنین است که به دیدگاهی جدید درباره انسان، مراحل زندگی، مقصد نهایی و هدف از خلقت دست می‌یابد و بدین‌گونه جنگ و حضور وی به عنوان خلبان در آن، همگام با قریحه

نویسندگی وی دست‌دردست هم نهاده، در خلق اثری با روح معنوی به نام «قلعه» منجر می‌شود؛ اثری که به سبب مرگ ناپهنگام وی در سال ۱۹۴۴ ناتمام ماند. در این اثر، وی با تکیه بر تمام تجربیات خود و با مراقبه در احوال انسان معاصر و جهان پیرامونش سعی کرده درک خود را از خرد انسانی توسعه بخشد و موفق شده‌است همانند سلطانی که دژ خویش را بنا می‌نهد، «قلعه» مستحکم خرد خویش را به شکلی خلل‌ناپذیر ایجاد کند.

از سوی دیگر، سهراب سپهری (۱۳۰۷-۱۳۵۹) نیز هنرمندی متأثر از دوران بین دو جنگ است؛ دورانی که انسان وحشت‌زده از جنگ و تباهی در جستجوی مأمی برای آرامش و جاودانگی است. وی همزمان با دلزدگی از دنیای مدرن امروزی و بشری که به سوی تباهی می‌رود، به دنبال راهی برای کسب آرامش و حرکت به سوی معنویت و ملکوت، رو به سوی طبیعت و عرفان می‌آورد. سپهری نقاش در دنیای بوم و رنگ، در آرزوی خلق راهی به سوی کمال است، هرچند اذعان دارد که «حوض نقاشی‌اش» بی‌ماهی است.

سپهری در دوره سوم زندگی به مسافرت‌های طولانی رفته، افق دیدش را گسترده‌تر کرده، با تمسک به مکاتب و آیین‌های شرقی از جمله بودائیسیم، همچون آگزوپری به کشف و بیان راه‌های خداجویی پرداخته‌است. وی گام‌به‌گام در جستجوی حلقه مفقوده آرامش و جاودانگی به کشف راه‌هایی نائل آمد که آن‌ها را در اشعارش با دیگران شریک می‌شود تا مگر راهی به سوی عالم بالا باشند.

در سطور پیش رو، با عنایت به روش نقد جامعه‌شناختی کلود دوشه و بررسی تأثیرهای اجتماع بر تفکرات این دو نویسنده، نخست سعی در بیان دیدگاه هر یک درباره سیر و سلوک معنوی بشر به سوی محبوب الهی داریم. سپس به برشمردن راه‌های پیشنهادی هر یک، و در ادامه به بررسی این مسئله می‌پردازیم که کدام یک توانسته‌اند این عوامل را ملموس‌تر و عینی‌تر بیان دارند و در پایان، درصدد پاسخ به این پرسش برمی‌آییم که آیا انسان امروزی بی‌وابستگی به مذهب خاصی می‌تواند به سیر و سلوک معنوی بپردازد و به سرمنزل مقصود برسد؟

۲. نقد جامعه‌شناختی

نقد جامعه‌شناختی شامل دامنه وسیعی از تحقیقات می‌شود که از جامعه‌شناسی ادبیات آغاز می‌شود و تا نقد جامعه‌شناختی ادامه می‌یابد. از پیشگامان نقد جامعه‌شناختی می‌توان ایپولیت تِن (Hippolyte Taine) را نام برد. به عقیده وی، پدیده‌های اجتماعی چون ادبیات تحت تأثیر سه عامل «نژاد»، «محیط» و «زمان» قرار دارند. از نظر او، «ادبیات بازتاب آداب،

رفتار و خلیات عصر نویسنده است. آثار ادبی نتیجه تعامل سه دسته عوامل هستند: زیستی، فرهنگی و تاریخی. عوامل زیستی در نژاد، فرهنگی در محیط و تاریخی در زمان بروز می‌کنند» (علایی، ۱۳۸۰: ۲۳). در این روش نقد، منتقد مطالعاتش را روی خود متن متمرکز می‌کند و عوامل و عناصر اجتماعی را از ورای متن جستجو می‌کند. همان‌گونه که مارک آنژنو (Marc Angenot) گفته است: «نقد جامعه‌شناختی مربوط است به هر آنچه که در جامعه گفته و نوشته شده است و هر آنچه که به چاپ رسیده است» (Angenot, 1889: 1). طبق گفته پیر پوپویک (Pierre Popovic)، هدف از این نقد، پیوستن به اجتماعی بودن متن است: «نقد جامعه‌شناختی به دنبال آن است که چگونه یک متن ادبی جملات، تصاویر و مکالمات را ترکیب می‌کند تا بتواند جامعه را به تصویر بکشد» (Popovic, 1994: 84). این واژه در اواخر سال‌های ۶۰ از سوی کلود دوشه (Claude Duchet) ابداع شد. در این روش، هدف این بود که حضور نشانه‌های جامعه را در متن بررسی کند. در واقع، «نقد جامعه‌شناختی آثار را به عنوان ابزارهای اجتماعی تلقی می‌کند که زاینده سیستمی کلی هستند که در آن به‌وجود آمده‌اند و هم‌اینکه تولیدکننده تصاویر، ایده‌ها، جملات و کلیشه‌هایی است که در اجتماع وجود دارد» (Duchet, 1973: 107).

۳. سنت اگزوپری و جستجوی کمال مطلوب

سنت اگزوپری در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. او همواره تحت تعالیم مذهبی مادرش در محیطی مملو از اعتقادات آسمانی پرورش یافت و در آثارش اغلب به این بن‌مایه مذهبی اشاره کرده است. می‌توان خانواده را اولین نهاد اجتماعی عاملی مؤثر در شکل‌گیری اعتقادات و اندیشه‌های سنت اگزوپری معرفی کرد. در آثار او، به نوعی انسان‌گرایی اخلاقی برمی‌خوریم که دغدغه تعهدات انسانی و وجدان بیدار را در ورای رمان‌هایش به انسان عرضه می‌کند؛ مثلاً در رمان *پرواز شبانه*، اگزوپری خوشبختی فردی را فدای مبارزات و اهداف جمعی می‌کند و از بقیه نیز همین را می‌خواهد. از این روست که کلمه «خدمت» در آثارش برجسته می‌شود و این خود نشانه حضور او در جامعه و داشتن روحیه همبستگی است؛ چنان که خود می‌گوید: «باید مردم را بسازم تا خدمت کنند» (Saint-Exupery, 1931: 110).

شایسته توجه است که واژه «خدمت» پیشینه‌ای بس عمیق در مسیحیت، به‌ویژه در کتاب مقدس آنان دارد. بیداری وجدان انسان، عظمت و حقیقت وجودی او همواره مد نظر اگزوپری بوده است. او انسان بیدار شده در فضای معنوی را چنین تعریف می‌کند: «هر یک از

آن ستارگان در اقیانوس پُرهیا هو، معجزهٔ یک وجدان را نشان می‌دادند» (Ibid: 139). او با دیدن آسمان شب‌های طولانی و با مشاهدهٔ ستارگان به تفکر فرومی‌رود و تنوع این بیداری وجدان را در آسمان تحسین می‌کند. هنگامی که به زمین می‌آید و از فضای آسمانی و گنبد گردون فاصله می‌گیرد، مشاهدهٔ انسان‌ها او را به تفکر دربارهٔ وجدان‌های به‌خواب‌رفته می‌اندازد. حضور در جامعهٔ بعد از جنگ و بحران‌های متعددی که انسان را احاطه کرده‌است، اگزوپری را می‌آزارد و او را به سوی نیرویی ماورایی می‌کشاند.

بن‌مایهٔ بسیاری از آثار اگزوپری جستجوی خداوند است که نمونهٔ بسیار شخصی آن را می‌توان در کتاب «قلعه» یافت که حاصل تفکرات وی طی سالیان زیادی است.

در این اثر که متأثر از فضای بین دو جنگ است، نویسندهٔ ناامید از بشر امروزی و خسته از جنگ گذشته که راهی جز پیش روی به سوی تباهی بعدی ندارد، سعی در پاسداری از عظمت روح بشری به عنوان تنها عامل جاویدان و پیش‌رونده به سوی مقصد مطلوب دارد و اینجاست که سعی می‌کند خودش سرنوشت خویش را رقم بزند: «خداوند بسیار منحصر به فرد است... ولی اگر تمام انسان‌ها برانگیخته شده‌اند که به سوی این موجود برتر و کمال مطلوب فراخوانده شوند، پس برای به حقیقت مبدل کردن این تلاش‌ها، ناگزیر معنای منحصر به فردی برای هر کسی وجود دارد» (Ibid, 1948: 204).

اگزوپری تفکرات خود را دربارهٔ خداوند و راه‌هایی که انسان را به سوی کمال مطلوب رهنمون می‌شوند، از زبان فرامانروا در کتاب «قلعه» چنین بیان می‌کند؛ آنجا که به «سعید» می‌گوید: «می‌توانم قلبت را بیدار کرده، اندک‌اندک مسیر خدایابی را به تو آموزش دهم که آن تنها راهی است که می‌تواند تو را راضی گرداند؛ زیرا این مسیر نشانه‌به‌نشانه در انتظار توست» (Ibid: 478).

اگزوپری نگران انسان‌هاست؛ کسانی که بانگ فراخوان به سوی پروردگار را نشنیده‌اند و نمی‌خواهند در مسیر الهی قرار گیرند: «فقط انسان‌های احمق و ناتوان، کسانی که نمی‌توانند به مسائل غالب شوند، از شنیدن صدای خداوندی که بدان نیاز دارند و پاسخ جستجوها و تشنگی غیرقابل بیان‌شان است، دست می‌کشند» (Ibid: 177). برای او، مسیر مهم‌تر از مقصد نهایی است: «فقط حرکت و راهی شدن، ارزشمند می‌باشد؛ آنچه در طول زمان رخ می‌دهد، نه فقط مقصد نهایی. مسئلهٔ مهم، رفتن به سوی چیزی است و نه صرفاً رسیدن به آن هدف» (Ibid: 234).

تصویر شخصی خداوند برای هر شخص بر بستر بازگشت از زمین به سوی ماوراء پایه‌ریزی شده‌است و این همان انسانی است که تمایل به آشکار کردن ذات الهی او دارد،

همان گونه که اگزوپری به زیبایی هر چه تمام تر بیان می‌دارد: «خانه به دوشی جاودانه در جستجوی خداوند» (Ibid: 615).

اگزوپری برای همه کس احترام قائل است، به شرط آنکه به خداوند احترام بگذارند و این نهایت ارادت انسان به خداست: «پروردگارا! من برای خودم عشق را تمنا می‌کنم و برایم بی تفاوتی و شک دیگران نسبت به خودم کم‌اهمیت است، صرفاً به این شرط که به من احترام بگذارند به عنوان راهی به سوی تو» (Ibid: 615).

در پایان، می‌توان گفت که از منظر اگزوپری، سلوک به سوی خداوند مهم‌ترین موضوع است و اما آیا نوری راهنما و دستی یاری‌بخش برای بشر در این راه وجود دارد یا انسان بدون راهنمایی و به تنهایی باید این مسیر را بپیماید؟ اگر پاسخ این سؤال مثبت است، از دیدگاه اگزوپری، چه عواملی هدایت‌گر انسان هستند؟

۴. مجراهای هدایت‌گر انسان به سوی پروردگار

۴-۱. دعا؛ راهی ضروری در مسیر سیر و سلوک به درگاه احدیت

اگزوپری از برخی روش‌های حصول به خداوند حمایت کرده، آن‌ها را به مشتاقان راهش گوشزد می‌کند و یکی از این موارد، «دعا» است. طبق نظر مگزانس: «اگزوپری قطعاً اشتیاق مذهبی و زیبایی ضروری دعا را بازمی‌شناسد و اینگونه است که او انسان را در ابعاد لایتناهی بزرگ می‌گرداند» (Maxence, 2002: 117). آندره دوو نیز این مطلب را تصریح می‌کند: «ولی خدا همچنان پنهان و شایسته تلاش برای دستیابی است و به دست نمی‌آید، مگر به وسیله نیایش کنندگان، گویا با دعا کردن اشتیاقی خارج از حد و تصور از روحی خشک و نابارور متولد می‌گردد» (Devaux, 1965: 65). اگزوپری نیایش را چون یکی از اساسی‌ترین عوامل هدایت‌گر بشر به سوی ذات الهی در نظر می‌گیرد که روح وی را بارور می‌سازد: «من فقط یک عمل مؤثر می‌شناسم و آن دعا و نیایش است» (Saint-Exupery, 1948: 213).

او معتقد است که دعا مولد عشق، و عشق سرمنشاء تمام جنبش‌های عالم است؛ چنان که از زبان «سعید» در کتاب «قلعه» می‌گوید: «من به تو از نیایش گفته‌ام که به لطف سکوت خداوند، منبع وجودی عشق است» (Ibid: 185). در واقع، در دعا، نوعی توانایی شکل دادن وجود دارد؛ آنچه که اگزوپری تمام و کمال به ارزش آن واقف است و اینگونه است که وی تلاشی بی‌نهایت خالص و بسیار گسترده را در دعاهایش بر زبان آورده، خود را در حال رزونیناز با خداوند می‌یابد. وی برای فرار از تنهایی و انزوایی که روحش را دربر گرفته، از

خداوند یاری می‌خواهد: «بار الها! بر من ترحم فرما؛ زیرا تنهایی من بسیار گرانبار است» (Ibid: 325). اگزوپری با نیایش به بارگاه الهی آرامشی می‌یابد که وی را به نوعی صلح و تفاهم در روابط با جهان پیرامون و سایر افراد می‌رساند: «پروردگارا! در قلب نیایش‌هایم تو را یافته‌ام و بدین دلیل است که به صلح رسیده‌ام. من از تو سرچشمه گرفته‌ام و به‌سان باغبانی هستم که از پی درختانش به‌آهستگی گام برمی‌دارد» (Ibid: 960). ولی برای اگزوپری، ضرورت و ارزش دعا در بی‌پاسخ ماندن آن است. به عقیده وی، نباید در انتظار هیچ پاسخی از سوی خداوند باشیم. در واقع، از منظر او، زیبایی و مفید بودن دعا زمانی است که پس از آن در پی برآورده‌شدن حاجتی نباشیم و صرفاً از دعا به عنوان ریسمانی برای چنگ زدن به حیل الهی و برای نزدیکی به ساحت ربوبی بهره‌جوییم: «برای نخستین بار حدس می‌زنم که لطف دعا در بی‌پاسخ ماندن آن است؛ زیرا در غیر این صورت، حالت زشت تجارت به خود می‌گیرد» (Ibid: 236). در جایی دیگر می‌گوید: «نمی‌توان خدا را شناخت، مگر به لطف نیایش‌های بدون اجابت. نمی‌توان از خداوند فراگرفت، مگر به‌وسیله تمرین نیایش‌های بی‌جواب» (Ibid: 180). بنابراین، می‌توان گفت که این مضمون بارها از سوی اگزوپری تکرار و بر آن تأکید شده‌است و نهایتاً وی رابطه لطیفی میان انسان و سه عاملی که وی را به سوی پروردگارش هدایت می‌کند، برقرار می‌کند: «عشق، دعا و سکوت»: «آموزش دعا، آموزش سکوت است و عشق همچون مشیتی در انتظار تحقق، آغازگر آن می‌باشد. عشق در ابتدا تمرین نیایش و نیایش، تمرین سکوت است» (Ibid: 213).

اگزوپری دعا را به انسان‌ها گوشزد کرده، نیایش‌کنندگان را به عنوان دوستان حقیقی‌اش در نظر می‌گیرد. وی به روش‌های متفاوتی به درگاه خداوند استغاثه کرده، برای ظلمات و ابهامات زندگی خود درخواست نور و روشنی می‌کند؛ چنان‌که از زبان «سعید» در قلعه کوهستان از خداوند می‌خواهد: «من در مسیر خداوند بالغ شده‌ام، برای اینکه از وی برای ابهاماتم طلب توضیح نمایم» (Ibid: 235).

بنابراین، دعا راهی است که انسان با آن می‌تواند از هر آنچه که مبهم است، تقاضای رمزگشایی داشته باشد و بدین وسیله اگزوپری با یاد خدا تسکین یافته، سایر انسان‌ها را نیز به سوی این معدن حیات‌بخش فرامی‌خواند. رفتن به کلیسا، حضور در جامعه و نیایش برای رسیدن به آرامش نشان‌دهنده نیاز انسان به بودن در کنار دیگران در زمان گرفتاری و مشکلات عظیم می‌باشد. در ادامه، راه‌های دیگری به منظور هدایت و سهولت بخشیدن سیر و سلوک انسان به سوی خداوند را بیان خواهیم نمود.

۲-۴. رنج و سکوت خالص‌کننده روح بشر

عامل مؤثر دیگری که انسان را به سوی مقصد الهی رهنمون می‌کند، «رنج» است. در واقع، گاهی از طریق دردهای روحی و محرومیت‌های جسمانی است که می‌توان باطنی آرام و خالص داشت. در دوران پس از جنگ، این درد و رنج به‌خوبی در میان مردم مشاهده می‌شود. از نظر اگزوپری، سختی‌ها و گرفتاری‌ها راهی برای رسیدن به خدایم باشد. اگزوپری که خود تجربه حضور در بیابان و گذراندن مصائبی همچون گرسنگی، تشنگی، تنهایی و مشکلاتی از این دست را داشته، به انسان‌ها پیشنهاد پذیرفتن رنج را به عنوان راهی برای رسیدن به کمال می‌دهد: «قطعاً رنجت تو را مجبور می‌کند که از شرایط رنج‌آوردت خارج شوی، ولیکن برای سرشار شدن و هدایت به سوی معراجت باید که پذیرای آن باشی» (Ibid: 466).

رنج انسان چنان که وی را به سوی کمال زهد و تقوی رهنمون می‌کند، روحش را نیز تکامل می‌بخشد. پدر سعید در کتاب «قلعه» به او می‌گوید: «اگر می‌خواهی بزرگ شوی، در ابتدا از خودت در راه خداوند استفاده کن که این شاید تنها راه موجود در جهان است و این رنج توست که تو را بزرگ می‌گرداند، اگر پذیرای باشی» (Ibid: 177). با درک موضوع و استفاده از وجود و خودی خود در راه خداست که می‌توان به مفهوم حقیقی رنج کشیدن در راه نزدیکی به پروردگار پی برد، همان‌گونه که قرآن کریم می‌فرماید: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ﴾ ما انسان را در رنج آفریدیم ﴿(البلد / ۴).

رنج راهی است که انسان را همان‌گونه که خالص و بزرگ می‌گرداند، به سوی پروردگار رهنمون می‌شود، ولی بدین منظور باید با آغوشی باز و رویی گشاده چون میهمانی عزیز، پذیرای تمام دردهای فیزیکی و مصائب روحی باشیم، همان‌گونه که در سوره انشقاق آمده است: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾ ای انسان! تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت رفته، سرانجام او را ملاقات خواهی کرد ﴿(الانشقاق / ۶).

روح همچون کویری تشنه است که تنها با این آب‌گوارا حیات‌ی جدید یافته، توان سلوک به سوی خداوند را می‌یابد. لذا برای نیل به محبوب باید پذیرای رنج‌هایمان باشیم، آن هم در سایه صبر و سکوت. سکوت همچون قطب‌نمایی هدایت‌گر انسان در مسیر قرب الهی است و اگزوپری نیز همیشه از این قطب راهنما بهره می‌برد، آن‌گونه که گوئیوت می‌گوید: «نهانی‌ترین پناهگاه اگزوپری در طول حیات سکوت بوده است. علاوه بر این، مسیر متمدنانه‌اش نیز بر پایه همین سکوت خود خواسته است و در خلال همین تجربیات است که تحول یافته، دگرگون شده و برای ما فهمیدنی می‌شود» (Guillot, 2002: 197).

این طریقه سکوت و بهره از آن برای تقرب الهی از تجربیات شخصی آگروپری است و برای اینکه بتواند آن را در چارچوب نوشته‌هایش قرار دهد، باید بدان عمل کند و آن را به صورت عامیانه دریاورد و حضور بیابان برای وی همان عامل معنوی ملموس‌کننده است. اقامت آگروپری در بیابان «کپ‌گویی» و تصادف هوایی در بیابان لیبی، اثرات انکارناپذیری در وی به جای گذاشتند که برخی از آن‌ها در آثاری، همچون زمین/انسان‌ها، قلعه و شازده کوچولو دیده می‌شود. از منظر وی، بیابان حدّ اعلای محرومیت‌هایی چون تشنگی، گرسنگی، آرزومندی، البته تنهایی و سکوت است و در پروسه همین تجربیات، انسان از همیشه آسیب‌پذیرتر می‌گردد، ولی به‌جرات می‌توان گفت که در تفکر عرفانی و خداگرایی بشر، بیابان چون یک سکوی پرتاپ و نردبانی به سوی منشاء تکامل جوهره انسانی، و چونان رایحه‌ای رمزآلود از ذات اقدس محبوب است: «خداوند کشوری سراسر آب خلق کرد که مردم بتوانند در آن زندگی کنند و کشوری بدون آب با مردمی تشنه و یک بیابان، کشوری با و بدون آب که مردم در آن به جستجوی نهادشان می‌پردازند» (Saint-Exupery, 1948: 64).

یک تجربه شخصی و روحانی بسیار عمیق و تکامل‌بی‌نقص از اتفاقات نادیدنی در پس پرده دیدنی‌هایی، خود را فقط در سایه سکوت نمودار می‌کنند و از این مجراست که انسان به سوی ایده‌آل مطلق راهنمایی می‌شود: «سکوت و سکون برای کسی که شجاعت عدم امتناع از دل‌نگرانی‌هایش و اشتیاق وصف‌ناپذیر دستیابی را دارد، راه‌های رسیدن به تعالی ملکوت الهی هستند» (همان: ۵۹). وی به عنوان کسی که قبلاً تحول عمیق روحی را در بیابان تجربه کرده‌است، چنین می‌نویسد: «و اما من در سکوت است که خواهم رسید و خیاطی ناپیدا خواهم شد، ولی هیچ چیز را نه از ماده و نه از جایگاهش تغییر نخواهم داد، بلکه به آن‌ها معنا خواهم بخشید، همچون عاشق ناپیدایی که گرفتار خواهد شد» (Ibid: 405).

آگروپری که عاشق رسیدن به خداست، در سکوت، قدرت و توانایی رویارویی با نادیدنی‌ها را می‌بیند، ولی آنچه که برای انسان در جستجوی حقیقت لازم است، گذر از نادیدنی به دیدنی است که همان رسیدن از ماده به ماوراست. همچنین، وی از زبان سعید در کتاب «قلعه» به خداوند می‌گوید: «تو مرا به سکوت محکوم کرده‌ای، بدین منظور که فراتر از ظاهر گفتارها به دنبال معنای باطنی باشم» (Ibid: 114). سرانجام، سکوت یکی از راه‌های خلق عشق الهی در قلب انسان است و همین عشق الهی نشأت‌گرفته از محبت و دوستی میان انسان‌هاست که خالق جریان سیال عاطفه می‌گردد.

۳-۴. تحول و مرگ، دو نیروی هدایت‌گر به سوی سلوک معنوی

«علی‌رغم اینکه اگزوپری در بیست‌سالگی مذهب مسیحیت را از زندگی خود کنار گذاشته بود، ولی هرگز منکر تحول جسم به روح و رابطه‌ی تقابلی نشده که در آیین مسیحیت بین این دو وجود دارد» (Guillot, 2002: 205). نگرش وی گویای این مطلب است که معنای حقیقی زندگی در گرو مالکیت، از نوع مالکیت افراد و اشیاء نیست، بلکه در تغییر و تحول است. تحول جسم فناپذیر برخلاف روح که عاملی جاویدان و فناپذیر است، در واقع، تحولی به سوی الوهیت خداوندی است؛ چنان‌که اگزوپری می‌گوید: «شما علیه روابط انسان‌ها با تعلقات عادی و برای دستیابی به انسان کوچکی که در نهاد شماست، خواهید جنگید، در صورتی که در ابتدا باید در حال آموزش تغییر و تحول باشید؛ زیرا در خارج از چارچوب تحول فقط سختی حاکم است» (Saint-Exupery, 1948: 202). اگزوپری خواهان رهایی بشر است از هر آنچه که وی را احاطه و اسیر ساخته تا بتواند فارغ و رها از تمام قیدوبندها به سوی مقصد مطلوب و عالم جاودانه پُر کشد:

«من انسانی را که با مذهبش و نیز کسی را که با ذوب کردن بت‌هایی همچون قلمرو، امپراطوری، ملک و پادشاهی خداوند در وجودش به نتیجه رسیده باشد، دوست می‌دارم. من این انسان را دوست می‌دارم؛ زیرا وی توانسته خود را برای نیل به نتیجه‌ی گسترده‌تر و بی‌نهایت‌تر از خودش در معرض تحول همیشگی قرار دهد» (Ibid: 502).

انسانی که قادر باشد خود را از بند زندگی مادی رها سازد، بسیار بهتر خواهد توانست در برابر خداوند سر تعظیم و بندگی فرود آورد. اگزوپری می‌گوید: «ما همه سالکانِ اِلی الله هستیم و هم اوست که می‌تواند در لحظه‌ای نسل ما را بگیرد و در مسیر خود استفاده کند» (Ibid: 412). از دیدگاه اگزوپری، تنها عامل ارزشمند و لازمه‌ی سلوک اِلی الله، مرگ است: «انسان همان کسی است که شادی را نخواهد یافت، مگر در تحول به وسیله‌ی مرگ» (Ibid: 39).

حقیقتاً به‌وسیله و بعد از مرگ است که انسان می‌تواند به کمال مطلق دست یابد و به همین دلیل است که نه تنها اگزوپری از مرگ هراسی ندارد، بلکه آن را به منزله‌ی آخرین حلقه در سیر سلوک اِلی الله دانسته، از آن به عنوان نوشدارویی رهایی‌بخش به سوی ازلیت یاد می‌کند. مرگ معراج برتر روح به سوی محبوب ابدی است، همان‌گونه که گوئیوت می‌گوید: «مرگ، عامل پنهان و لایه‌ی زیرین تمام آثار اگزوپری است» (Guillot, 2002: 206).

اگزوپری مرگ را راه حل نهایی و حُسن ختامی بر تمام انتظارات و جستجوی بشر و در آغوش کشیدن کمال مطلوب الهی می‌داند. وی در کتاب *قلعه* چنین اظهار می‌کند: «شما تمایل به کمال‌گرایی را فراهواید گرفت؛ زیرا هر اثری گامی در جهت فرایند قرب الهی است که فقط با مرگ پایان می‌پذیرد» (Saint-Exupery, 1948: 118). گویی با مرگ است که انسان از مرحلهٔ دنیوی جستجوگری فانی بودن فراتر رفته، به وادی جاودانگی برتر گام می‌گذارد و سرانجام، به نهایت موعودی که تمام عمر در آرزویش بوده، دست می‌یابد و به همین منظور است که زندگی‌اش را به خداوند اهدا می‌کند تا اینکه نهایتاً در ذات اقدس الهی حل و جذب گردد.

پذیرفتن مرگ به جستجوی خداوند ظاهری عاشقانه و روندی بسیار ملموس می‌بخشد. در کتاب «قلعه» شاهد بُعد جدیدی از رابطهٔ میان اگزوپری و خداوند هستیم؛ زیرا وی اعتقاد دارد که مرگ چشم‌پوشی آگاهانه از جسم مادی است برای مشاهدهٔ بهتر ضروریاتی که در پس چشمان انسان در زمان حیات پنهانند.

آندره دوو مرگ را چنین توصیف می‌کند: «مرگ همچون تمام تحولات، یک پوست‌اندازی دردناک است، ولی در عین حال شرط دستیابی به یک نقش بی‌نظیر نیز می‌باشد» (Devaux, 1965: 81). اگزوپری از مرگ به عنوان یک پدیده و روندهٔ کاملاً طبیعی و پویا یاد کرده که هر لحظه در تمام موجودات زنده و انسان‌ها در جریان است و حمایت خویش را از انسان‌هایی که از این پدیده نمی‌هراسند، اعلام می‌دارد: «تنها کسانی که مرگ را انتخاب می‌کنند، شانس کشف این حقیقت را دارند که مرگ خوف‌انگیز نیست» (Saint-Exupery, 1948: 17).

بی‌مرگ تمام مسیرهای این دنیا به عبث راه طی کرده، تمام مقاصد پوچ هستند و هیچ یک را امید راه بردن به جایی نیست و تنها مرگ است که روح را درنوردیده، قادر به پُر کردن فضای خالی قلب است. اگزوپری برای روند سیر و سلوک به سوی خداوند اهمیت بسیاری قائل است، بی‌آنکه صرفاً به مقصد اندیشیده، تنها مجذوب و شیفتهٔ لحظهٔ وصل باشد، همچون پروانه‌ای که تا لحظهٔ فنا گردِ شمع وجود محبوب می‌گردد و همین مسیر است که وی را بدان جایگاه رفیع وصل می‌رساند و به همین دلیل است که می‌گوید: «مهم‌ترین چیز، رفتن است و نه تنها رسیدن محض؛ زیرا به هیچ کجا نمی‌رسیم، مگر در مرگ» (Ibid: 152). سرانجام، به انسانی که برای نیل به محبوب در تدارکات لازم برای زندگی پس از مرگ است، چنین سفارش می‌کند: «به تو می‌گوییم، سرانجام زمانی که کشتی فروخواهد ریخت، جایزهٔ نخست، مرگ است و خوشبخت کسی است که بارش از گنج

سنگین است» (Ibid). این گنج چیزی نیست، مگر دوستی و احسانی که بشر در طول زندگی انجام داده است و در رسیدن به محبوب کبریایی است که انسان می‌تواند به این گنج دست یافته، به خوشبختی پس از مرگ نائل آید. مرگ، نقطه پایانی بر جستجوی بشر در آرزوی یافتن ساحل امن الهی است و مسیر تقرب معبود تا این نقطه از زندگی است که ادامه می‌یابد. حقیقت پایدار در کتاب، پرواز شبانه وجدانی است که نسل به نسل انتقال می‌یابد.

همچنین، در این کتاب آنچه که انسان را می‌سازد، مد نظر است. در کتاب *خلبان جنگی*، ما شاهد تفکر و تعمقی اساسی از جانب اگزوپری هستیم. این کتاب در سال ۱۹۴۲ میلادی در بحبوحه جنگ نوشته شد. جنگ به عنوان رویدادی اجتماعی، باعث پدید آمدن کلمات و عقاید جدید می‌شود. در اینجا است که نقش جامعه و وقایع پیش آمده در پیدایش آثار پُررنگ‌تر می‌شود. نویسنده با الهام از رویدادهای اجتماعی سعی بر آن دارد تا آن‌ها را در قالب هنر به ثبت برساند؛ به عنوان مثال، در زمان جنگ، مرگ حقیقی ملموس‌تر می‌نماید. کلمه «روح» نیز در معنای وسیع‌تری به کار می‌رود؛ چنان که او می‌گوید: «نام خداوند ابتدا با حرف کوچک پدیدار می‌شود و آنگاه با حرف بزرگ...» (Saint-Exupery, 1948: 27).

۵. شوق وصال در اندیشه سهراب سپهری

سهراب سپهری نیز در میان مردم زیسته است و با سفرهای زیادی که داشته، جامعه زمان خود را به خوبی درک کرده است. اگرچه او تجربه دوران جنگ را نداشته، ولی شاهد مبارزات مردمی در سال‌های قبل از انقلاب بوده است. زمانی که جنگی علنی در کار نبود و مردم در خفا و فضایی مملو از ترس و وحشت مبارزه می‌کردند. از دیدگاه سپهری، خداوند عامل مقهور و چیره بر همه چیز، به معنایی بسیار لطیف و ملموس است. از نظر وی، خداوند عامل وحشت برانگیز پنهان در پس محراب مسجد و کلیسا و در انتظار پرستش بی‌حد انسان‌ها نیست، بلکه همچون هوایی که در جریان است، بسیار نزدیک و حیات‌بخش می‌باشد: «و خدایی که در این نزدیکی است؛ لای این شب بوها» (سپهری، ۱۳۸۴: ۲۶۸). ضمن بررسی اشعار سپهری به این نکته پی می‌بریم که تنها رسیدن به خدا و نقطه تعالی و تکامل، آن عامل ارزشمندی نیست که انسان در جستجوی آن است، بلکه طی این مسیر به نوعی هدف غایی سالک راه حق محسوب می‌شود و خود رساننده به کمال است. سپهری از انسان می‌خواهد که روزمره و در هر ثانیه از زندگی، وجود و حضور خداوند را حس کند و نعمت حیات را چون شرابی گوارا از سوی محبوب ازلی سر بکشد: «آسمان را بشانیم میان

دو هجای هستی. ریه را از ابدیت پُر و خالی بکنیم... کار ما شاید این است که میان گل نیلوفر و قرن پی آواز حقیقت بدویم» (همان: ۲۷۸-۲۸۸).

سپهری برای جان‌های دورافتاده از سرچشمه فیض الهی ابراز نگرانی و اظهار می‌کند که تلاش کند تا ذات الهی افراد و گوش شنوای آنان را مخاطب قرار دهد، ولی افسوس که بشر مدرن امروزی چشمان عاشق و گوش‌های شنوای آواز حقیقت را از دست داده‌است. وی در شعر ندای آغاز چنین می‌گوید: «باید امشب بروم من که از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردم. حرفی از جنس زمان نشنیدم، هیچ چشمی عاشقانه به زمین خیره نبود» (همان: ۳۶۴).

اوج این نگرانی را از آنجا می‌توان فهمید که طبیعتی را که نماد و مظهر تمام‌عیار خداوند است، رها کرده‌ایم و در کتاب‌ها، در جستجوی صدای رهایش هستیم: «من به اندازه یک ابر دلم می‌گیرد، وقتی از پنجره می‌بینم حوری. دختر بالغ همسایه پای کمیاب‌ترین نارون روی زمین فقه می‌خواند» (همان: ۳۶۵).

سپهری نخستین گام در سلوک به سوی خداوند را تخریب خود به عنوان اولین و اصلی‌ترین مانع در طی طریق به سوی کمال مطلوب می‌داند؛ زیرا وی معتقد است که برای رسیدن به نور ابتدا باید از ظلمت درونی خود به عنوان سدی بزرگ و هراس‌آور بگذرد؛ همان‌گونه که در قطعه تنهایی بیان می‌کند: «تو را در همه شب‌های تنهایی دیده‌ام. تو را در همه شیشه‌ها و آینه‌ها دیده‌ام. مادر مرا می‌ترساند؛ لولو پشت شیشه‌هاست و من تو را توی شیشه‌ها می‌دیدم؛ لولوی سرگردان» (همان: ۱۰۸).

سرانجام، تنها راه عبور از این لولوی سرگردان، گذشتن از انعکاس تصویر خویش در شیشه‌هاست: «انسان مه‌آلودی از روی حوض کاشی گذشت و گریان به سویم پرید. شیشه پنجره شکست و فروریخت. لولوی شیشه‌ها شیشه عمرش شکست» (همان: ۱۰۹).

سپهری معتقد است که انسان و پروردگارش سرآغاز مشترکی دارند و در واقع، انسان پاره‌ای برگرفته از ذات اقدس الهی است و تقدیر ناگوار بشر، او را از مأمّن الهی‌اش به دور افکنده‌است: «روی علف‌ها چکیده‌ام! من شبنم خاک‌آلود یک ستاره‌ام که در علف‌های تاریکی چکیده‌ام. نجوای نمناک علف‌ها را می‌شنوم. جایم اینجا نبود» (همان: ۱۵۳). این شبنم همان انسانی است که از دامن ستاره‌بار پروردگارش به زمین تبعید و به تعبیری خاک‌آلود شد و بسیار طبیعی است که انسان دورافتاده از مبدأ در آرزوی بازگشت به آغوش گرم پروردگارش باشد، و همین تمایل به بازگشت، به سرآغاز الهی و آغوش گرم پروردگار است که هر دو شاعر و نویسنده با ارائه راه‌هایی در جستجوی بازیابی آنند. سیر و سلوک به

سوی خداوند جنبه‌های گوناگونی دارد و نباید صرفاً یک ایده متعصبانه درباره آن داشت؛ زیرا چنان که راه‌های رسیدن به خدا بسیار متفاوت هستند، به عدد انسان‌های روی زمین نیز راه برای رسیدن به خداوند وجود دارد. سپهری این شوق رسیدن را همچون نوری ابدی نشان می‌دهد که از ازل از سوی خداوند در دل تمام اینای بشر به یادگار مانده‌است و به یاری همین نور است که می‌توان در مسیر خدا گام برداشت: «می‌روم بالا تا اوج. من پر از بال و پر. راه می‌بینم در ظلمت. من پر از فانوسم» (همان: ۲۷۵). در پایان، آشکارا می‌گوید: «من از مصاحبت آفتاب می‌آیم» (همان: ۲۹۳). بنابراین، می‌توان گفت که مسئله مهم، پیمودن مسیر است فراتر از آنچه که در انتها در انتظار است. در بخش بعدی، به بررسی سیر و سلوک و عوامل یاری‌بخش انسان در این راه از منظر سپهری می‌پردازیم.

۱-۵. دعا؛ صدای روح در شوق رسیدن

چنان که در بخش نخست اشاره کردیم که خداوند سهراب بسیار ملموس و نزدیک است؛ گویی همچون خون در شریان زندگی عادی و روزمره جریان دارد، همچون هوایی که نفس می‌کشیم و به همین علت، وی تمام عناصر طبیعت و مناسبات زیبای زندگی را نیایشی مبسوط در جهت قرب الهی می‌داد. لذا می‌توان گفت که از منظر وی، تمام اشیاء و تمام حالات نیکوی بشر در حال ستایش و نیایش الهی هستند: «من مسلمانم. قبله‌ام یک گل سرخ. جانمازم چشمه. مهرم نور. دشت سجاده من. من وضو با طپش پنجره‌ها می‌گیرم» (همان: ۲۶۸).

اوج رازونیا و نیایش در مکتب اسلام نماز است که سپهری علاوه بر آنکه آن را گامی در جهت سلوک الهی می‌داند، آن را انعکاسی از طبیعت، هم‌نواخت با روح بی‌آلایش می‌داند: «در نمازم جریان دارد ماه، جریان دارد طیف، سنگ از پشت نمازم پیداست، من نمازم را وقتی می‌خوانم که اذانش را باد گفته باشد سر گلدسته سرو» (همان: ۲۶۸).

سپهری ذاتاً خدامحور است؛ یعنی تمام اجزای طبیعت را در حرکت به سوی خداوند می‌بیند و به همین سبب، باطن نیایش او همگام و هم‌نوا با طبیعت است: «کعبه‌ام بر لب، کعبه‌ام زیر اقاقی‌هاست» (همان: ۲۶۷). از دیدگاه او، تنها دعایی می‌تواند نزدیک‌کننده بشر به ملکوت و تجلیگاه آرامش روح باشد که برآمده از قلبی پاک و روحی بی‌آلایش باشد و در زمان و مکان نگجند. از منظر وی، این نیایش فاقد جهت‌گیری خاص و صرفاً دعایی خالص و برآمده از صفای باطن است، همچون کعبه‌ای که صرفاً یک مکان نیست، بلکه تجلیگاه خاص یک ایمان است: «کعبه‌ام مثل نسیم می‌رود باغ به باغ، می‌رود شهر به شهر.

حجرالأسود من روشنی باغچه است» (همان: ۲۸۹). سپهری دوری از دعا و نیایش را اشتباه می‌داند و از آن به عنوان شب بی‌دردی یاد کرده، خواهان دوری از آن است: «برخیزم و دعا کنیم... نزدیک ما شب بی‌دردی است، دوری کنیم» (همان: ۱۷۲). انسان چون مسافری است در گذر بادهای زندگی و آنچه که به وی آرامش می‌بخشد، خضوع و نیایش است: «صدای باد می‌آید و من مسافرم. ای بادهای هموار! مرا به کودکی شورآب‌ها برسانید، پُر از تحرک زیبای خضوع کنید» (همان: ۲۹۵). در پایان، شاعر در پی آن است که عطش خویش را با نیایشی از عمق جان فرونشاند و دست نیاز خویش را در آرزوی چیدن خوشه‌ای از خورشید برافشاند. مسلم است که دعاهاى ما به درگاه الهی جلوه‌ای ناچیز دارند، ولی باید به بخشش الهی امیدوار بود که همانا با لبخند مهرآمیز خداوند در جاده عشق الهی رهنمون گردیم.

۲-۵. رنج فهمیدن، سکوت و تنهایی دو عامل مهم در سلوک الی‌الله

در بیشتر تفکرات الهی یا عرفانی، از «رنج» به عنوان یکی از عوامل نزدیک‌کننده بشر به خدا و گامی برای قرب الهی یاد می‌شود. سپهری گرایش‌هایی قوی به سوی عرفان، از جمله به آیین بودا دارد؛ چنان‌که درباره وی می‌گویند: «سپهری می‌کوشد افکار خود را به خدمت تصویرگری خود، زندگی خود و سرانجام، اندیشه‌های فلسفی خود بگمارد» (سیاه‌پوش، ۱۳۸۲: ۱۷۴).

تفکرات سپهری درباره رنج، مرهون دو عامل است: نخست آیین بودا که زندگی را همچون روالی پویا و تپنده می‌بیند. در نتیجه، عامل رنج‌آور را دل‌بستگی، سکون و تعصبات فکری می‌داند. لذا طبق این اصل، عامل سیر و سلوک الی‌الله غلبه بر عادات و تفکرات ثابت است و چنان‌که در این قطعه می‌بینیم، سپهری خواهان تغییر دیدگاه انسان‌ها برای رسیدن به کمال است: «من نمی‌دانم که چرا می‌گویند اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست و چرا در قفس هیچ کسی کرکس نیست. گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد» (سپهری، ۱۳۸۴: ۲۸۳).

از دیدگاه سپهری، «رنج» افضل سعی در غلبه بر یکسوگیری نگاه و تفکر فاقد احساس است و برای داشتن دیدی وسیع و آزاد که عامل قرب الهی باشد، باید رنج متفاوت اندیشیدن را به حال خرید: «چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید» (همان: ۲۷۳). در عین حال، سپهری گوشه چشمی به مکاتب عرفانی دراویش نقشبندیه و قادریه نیز دارد. مکتب نخست، رسیدن به فیض الهی را از طریق رنج نفسانی و دریافت جسمانی می‌داند و

مکتب دوم، کسب لیاقت گام برداشتن در مسیر الهی را معطوف به شادی، جنبش و سرمستی روحی و معنوی می‌داند. لذا رنج جسمانی عامل راهیابی به سوی محبوب الهی می‌شود و اگر با دید معرفت به آن‌ها بنگریم، می‌توانند راهی به سوی ملکوت باشند: «بد نگوییم به مهتاب، اگر تب داریم، دیده‌ام گاهی در تب ماه می‌آید پایین، می‌رسد دست به سقف ملکوت... گاه زخمی که به پا داشته‌ام، زیروبم‌های زمین را به من آموخته‌است، گاه در بستر بیماری من، حجم گل چند برابر شده‌است و فزون‌تر شده‌است، قطر نارنج شعاع فانوس» (همان: ۲۸۱-۲۸۲).

گوشه دیگری از رنج که انسان را در مسیر طلایی خداوند به پیش می‌راند، «تنهایی و سکوت» است؛ چنان که ملاًصدرا زمانی که از کوردلی و نایبانی شریعتمداران نومید شده بود، به دامنه‌های کویر پناه می‌برد و در اسفار می‌نویسد:

«و چون بر این حال استتار، انزوا، گمنامی و کناره‌گیری زمانی مدید و مدتی طولانی باقی ماندم، سرانجام، جانم با مجاهدت درونیم شعله‌ور شد و قلبم به مدد ریاضت‌هایم ملتهب و منور گردید؛ چنان که جانم را انوار روشنایی ملکوت در خود فروگرفت... و همه اسراری که تا آن زمان به برهان عقلی شناخته بودم، اکنون به شهود و عیان بر من روشن شد» (شایگان، ۱۳۷۳: ۲۳۲).

بنابراین، می‌توان گفت انسان جوینده حقیقت انسانی است که از هیاهوی جمع کوردل دوری کرده، در خلوت خویش به تعمق در هستی و مسائل پیرامون پرداخته، به خویش‌شناسی بپردازد که فی‌الواقع مقدمه خدانشناسی و سلوک الی‌الله است: «تا بسازم گرد خود دیواره‌ای سرسخت و پا برجای، با خود آوردم ز راهی دور سنگ‌های سخت و سنگین را برهنه‌پای، ساختم دیوار سنگین بلندی تا بیوشاند از نگاهم، هرچه می‌آمد به چشمان پست» (سپهری، ۱۳۸۴: ۶۶). لذا می‌توان گفت از منظر سپهری، همان قدر که در گفتمان بی‌حاصل با مردمان دون ره‌گم‌کرده زیان هست. در عوض، در سکوت، تنهایی و خویش‌شناسی کاوی اثراتی بس چشمگیر هست.

سپهری به شدت تشنه این سکوت و تنهایی است؛ زیرا به‌خوبی واقف است که ثمره پرمنفعت آن گامی به سوی سرمنزل مقصود است. وی آگاهانه و رضایت‌مند میل به دوری از جامعه و پناه بردن به طبیعت و کویرهای کاشان را دارد. گویا سپهری از مردمانی که با چشم‌های عاشق به زمین نمی‌نگرند، دلزده است و از کسانی که مجذوب طبیعت و انسان به عنوان نماد حقیقی خداوند نیستند، قطع امید می‌کند. این چنین است که می‌خواهد به خلوت تنهایی خویش برود: «باید امشب چمدانی را که به اندازه تنهایی من جا دارد، بردارم و به سمتی بروم که درختان حماسی پیدااست، رو به آن وسعت بی‌واژه که همواره مرا

می‌خواند» (همان: ۳۶۶). چنین است که صدایی دور، ولی واضح از عرصه بی‌وسعت ماوراء، انسان را به سوی خویش می‌خواند:

«تا گرفتم خلوتی تاریک، روشن‌تر شدم

قطره‌ای بودم، چو رفتم در صدف، روشن شدم

هیچ گل چو من در این گلزار بی‌طاقت نبود

خواب دیدم چون نسیم صبح را پرپر شدم»

(همان: ۱۳۰).

گویا سپهری خویش را تنها و در سکوت دانسته، ولی در عین حال، آن را عاملی برای روشن شدن و گامی به سوی محبوب می‌داند. سپهری ذاتاً خویش را تنها دانسته‌است و این تنهایی را عاملی ضروری در مسیر الهی می‌داند: «یاد من باشد تنها هستم. ماه بالای سر تنهایی است» (همان: ۳۳۲).

بنابراین از دیدگاه سپهری سکوت و تنهایی ناراحت کننده که هیچ بلکه زیبا و ضروری است و در نهایت به این موضوع می‌رسد که اهل هیایوی انسان‌های امروزی نبوده و در پی یافتن حقیقت اصلی و غیرقابل کتمان است که با تمام وجود بدان احساس نیاز می‌کند: «اهل کاشانم، اما شهر من کاشان نیست. شهر من گمشده‌است!» (همان: ۲۷۸). این مأمن گمشده، آغوش نورانی الهی است که گام به گام در پی آنیم.

۳-۵. تحول و مرگ دو عامل نهایی در سلوک الهی

ملاصدرا می‌گوید: «خداوند بی‌نهایت است و لامکان و بی‌زمان، اما به قدر فهم تو کوچک می‌شود و به قدر نیاز تو فرود می‌آید و به قدر آرزوی تو گسترده می‌شود و به قدر ایمان تو کارگشا می‌گردد» (شایگان، ۱۳۷۳: ۲۵۶). همه انسان‌ها از بدو تولد در جست‌وجوی پروردگار نایافته‌ای هستند، ولی آن معبود، محبوبی است که به قدر فهم هر کس در آرزو می‌گنجد و این یافتن، حق طالب چند گام است که تا به اینجا دعا، رنج، سکوت و تنهایی را بررسی کرده‌ایم و در این بخش سعی می‌کنیم به بررسی «تحول و مرگ» به عنوان حلقه‌های نهایی این مسیر بپردازیم.

ملاصدرا حرکت عمودی انسان از تولد تا مرگ را حرکتی دائمی برای عروج بشر، و آن را شامل سه مرحله می‌داند: «خداوند ساختمان عالم وجود را در سه مرتبه تنظیم کرده‌است: دنیا، برزخ و آخرت. در این دنیا، جسم محسوس را آفریده، در عالم برزخ نفس را و در آخرت روح و عقل را و برای گذر از هر یک از این عوالم، سه میانجی قرار داده‌است: «فرشته مرگ،

شیپور ساعت و شیپور قیامت. مرگ به اجسام مادی برمی‌گردد. شیپور ساعت به نفوس و شیپور قیامت به ارواح» (همان: ۲۶۱). چنین است که جسم مادی و ملموس انسان خواهان تبدیل و تحول به روح برای پیوستن به منشاء کلب کائنات است؛ زیرا طبق آیین اسلام، پایان زندگی جسمانی، پایان حیات نیست و در پس چارچوب استخوانی بدن، روح که جوهره اصلی آفرینش و ودیعه اصیل الهی است، حکمرانی می‌کند. صرف نظر از اعتقادات مذهبی سپهری و تحولات فکری وی در طول حیات، وی معتقد به اصالت وجودی روح و تحول جسم مادی بدان به عنوان عاملی برای نزدیک‌سازی و تکامل پروژه هدایت بشر به سوی خداوند می‌باشد: «من به آغاز زمین نزدیکم... روح من در جهت تازه اشیا جاری است، روح من کم‌سال است... روح من گاهی مثل یک سنگ سر راه حقیقت دارد» (سپهری، ۱۳۸۲: ۲۸۰). گویا انسان در تمام طول زندگی خود در پی تحول به روحی الهی است که در روز ازل در وجودش به ودیعه نهاده شده است: ﴿وَنُفِخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: و از روح خویش در وی دمیدم﴾ (الحجر / ۲۹).

از منظر سپهری، تحول جسم به روح یکی از عوامل سلوک الی‌الله است و سپهری از آن به عنوان نوری در جانش یاد می‌کند: «در دل من چیزی است، که مرا می‌خواند؛ مثل یک چشمه نور، مثل خواب دم صبح» (سپهری، ۱۳۸۴: ۴۲۱). وی بی‌تابانه در آرزوی رهایی از چارچوب‌های مادی است که وی را اسیر کرده‌اند؛ در آرزوی تحول به خویشتن حقیقی: «و چنان بی‌تابم، که دلم می‌خواهد، بروم تا ته دشت... دورها آوایی است، که مرا می‌خواند» (همان: ۳۳۱). به منظور رهایی از بندهای دنیوی و پرواز به سوی روشن ملکوت، نخستین و اصلی‌ترین گام، دل بریدن از تعلقات مادی این جهان است: «من به سیبی خوشنودم و به بوییدن یک بوته بابونه، من به یک آینه، به یک بستگی پاک قناعت دارم» (همان: ۲۸۱). در پایان، به این نکته پی می‌بریم که انسان چیزی نیست، مگر روحی در آرزوی فنای فی‌الله و ذوب و حل شدن در سرچشمه نور الهی و این همان فریاد «أناالحق» منصور حلاج است و مقام فنای فی‌الله ممکن نیست، مگر با مرگ که آخرین حلقه اتصال در مسیر سلوک الهی است.

سهراب، مسافری ازلی و ابدی است در جست‌وجوی ساحل آرامشی که بتوان در آن پهلوی گرفت و تنها مرگ است که می‌تواند این قایق طوفان‌زده خسته از بی‌مهری امواج را به سرمنزل مقصود رهنمون شود: «هنوز در سفرم. خیال می‌کنم در آب‌های جهان قایقی است و من مسافر قایق هزارها سالم» (همان: ۲۹۹). پدیده مرگ را با دو نگرش غیرصوفیانه و صوفیانه می‌توان بررسی کرد. در مفهوم نخست، از مرگ به عنوان پدیده‌ای دینی در

چارچوب عقلانی و منطقی یاد می‌شود که محصول طبیعی گذر زمان است، اما در نگرش صوفیانه، از مرگ به عنوان عاملی یاد می‌شود که الزاماً غم‌انگیز و ناامیدانه نیست. طبق این تفکر، مرگ زایش و تولد مجدد جان و شروع مرحله جدیدی از حیات است. لذا سالک راه حق، مشتاقانه از آن به عنوان گام نهایی در سلوک الی‌الله استقبال می‌کند. تفکر و نگرش سپهری نسبت به مرگ، کاملاً صوفیانه و یا حتی عاشقانه است:

«و نترسیم از مرگ. مرگ پایان کبوترها نیست. مرگ وارونه یک زنجره نیست. مرگ در ذهن افاقی جاری است. مرگ در آب و هوای خوش اندیشه نشیمن دارد... مرگ با خوشه انگور می‌آید به دهان. مرگ در حنجره سرخ گلو می‌خواند. مرگ مسئول قشنگی پر شاپرک است» (همان: ۲۸۷).

سپهری آنچنان درباره مرگ می‌نویسد که گویی در توصیف دوستی محبوب و یار دیرین بازیافته‌اش است. آن که سال‌هاست در شوق دیدارش به سر می‌برد و از آن به عنوان طبیعی‌ترین حادثه زندگی یاد می‌کند، آنچه هر لحظه همچون اکسیژن تنفس‌اش می‌کنیم: «مرگ گاهی ریحان می‌چیند... گاه در سایه نشسته است به ما می‌نگرد و همه می‌دانیم، ریه‌های لذت پر از اکسیژن مرگ است» (همان: ۲۸۷). مرگ چونان پلی گذراننده انسان به سوی آغوش امن الهی است: «و اگر مرگ نبود، دست ما در پی چیزی می‌گشت» (همان: ۲۸۵). لیکن به منظور اینکه سبکبار و رها پای بر این پل بگذاریم، نخست باید از دنیا و تعلقاتش دل کند. سپهری از مرگ به عنوان نقطه پایانی بر تمام رنج‌ها و انتظارات یاد می‌کند: «دیده تر بگشا، مرگ آمد، در بگشا، مرگ آمد، حیرت ما را برد... در خاکی از صبح آمد، سیب طلا از باغ طلا آورد» (همان: ۲۹۹). وی خواهان آن است که نه تنها از مرگ نهراسیم، بلکه آن را به عنوان شرط مقدس و لاینفکی برای دستیابی به عشق الهی در متن زندگی پذیرا باشیم: «و بدانیم اگر مرگ نبود، منطق زنده پرواز دگرگون می‌شد» (همان: ۲۸۵). لذا می‌توان گفت سپهری مرگ و زندگی را همگام دانسته، آن دو را نه متضاد، که مکمل هم می‌داند. اما در صورت اعتقاد به زندگی پس از مرگ و پذیرفتن آن به عنوان آخرین گام به سوی رهایی و فنای فی‌الله، در تدارک چه باشیم تا زمانی که فرشته مرگ را در آغوش می‌کشیم، تحفه‌ای برای تقدیم به پروردگار اندوخته باشیم؟ اما پاسخ سهراب: «و عشق سفر به روشنی اهتراز خلوت اشیاست و عشق، تنها عشق تو را به گرمی یک سیب می‌کند مأنوس و عشق تنها عشق... مرا رساند به امکان پرنده شدن» (همان: ۲۹۷). عشق زیباترین جلوه در سلوک الهی است. عشق به انسان‌ها، به طبیعت و به تمام مظاهر خلقت. سپهری می‌گوید: «نردبانی که از آن عشق می‌رفت به بام ملکوت» (همان: ۲۷۲). راه رسیدن

به این عامل نجات‌بخش، عشق به سایر انسان‌ها، نوع‌دوستی، احسان و دستگیری از خلق‌الله است که همچون پلی مستحکم بین انسان و سلوک‌إلی‌الله کشیده شده، برگ طلایی تضمینی که سائل در جست‌وجوی حق با به همراه داشتن آن، درهای حریم کبریایی را به روی خویش خواهد گشود و سپهری با کلامی ساده و تأثیربخش آن را چنین بیان کرده‌است:

«خواهم آمد. گل یاسی به گدا خواهم داد. زن زیبای جذامی را، گوشواری دیگر
خواهم بخشید. کور را خواهم گفت: چه تماشا دارد باغ، رهگذاری را خواهم گفت،
راستی را شب تاریکی است، کهکشانی است، خواهم دادش روی پُل دخترکی
بی‌پاست، دُب اکبر را بر گردن او خواهیم آویخت... چشمان را با خورشید، دل‌ها را
با عشق، سایه‌ها را با آب، شاخه‌ها را با باد، آشتی خواهم داد، آشنا خواهم کرد...
دوست خواهم داشت» (همان: ۳۲۲-۳۲۹).

۶ نتیجه‌گیری

در سطور گذشته، با عنایت به اوضاع جامعه هر یک از این دو نویسنده و تأثیرات آن‌ها در خلق آثارشان، نخست به بررسی نظرات اگزوپری و سپهری درباره‌ی خداشناسی پرداختیم و متوجه شدیم اعتقادات مذهبی در تفکرات آنان حضوری پررنگ دارد و انعکاس آن را در آثار ایشان می‌توان دید. لذا به بررسی چند عامل پرداختیم که از منظر ایشان تسهیل‌کننده‌ی مسیر خداجویی است. گستره‌ی اصلی کتاب آن‌ها، درونی است. آنجا که معنا مفهومی واقعی دارد. هرچه پیشتر می‌رویم، عناصر اصلی مدنیت را حول محور خداوند بیشتر حس می‌کنیم. زبان و واژه‌ها بیش از پیش معنوی می‌باشند: «مهم، نجات دادن میراث معنوی است» (Saint-Exupery. 1942: 366). کلمه‌ای که با صلابت هرچه تمام‌تر از سخنان اگزوپری نمایان می‌شود، «انسان‌گرایی» است. تفاوت این دو نویسنده در همین نکته نهفته است. خداگرایی او بیشتر جنبه‌ی زمینی دارد و مفاهیم انسان‌گرایی در آن آشکار است. با اوضاع پیش‌آمده در آن زمان، انسان درمانده از آثار مخرب جنگ، ناامیدانه به دنبال پناهی برای رهایی از رنج‌هایش است، در حالی که در آثار سپهری، شاهد مضامین عرفانی و مذهبی بیشتری هستیم که این برگرفته از جامعه‌ی مذهبی با اعتقادات محکم‌تری است.

اگزوپری تمام مفاهیم اصلی زندگی اجتماعی را از این منظر تعریف می‌کند؛ مفاهیمی مثل: برادری، برابری، احسان و احترام به انسان. این در حالی است که رفته‌رفته انسان به سوی آشفتگی پیش می‌رود و رابطه‌ی اصلی و هدف متعالی رو به زوال است، انسان‌گرایی به تدریج جای مفهوم خدا را گرفت. با مشکلات و مصائب پیش‌آمده بعد از جنگ جهانی

دوم، آرامش از زندگی انسان‌ها رخت بر بسته، آن‌ها را به تأمین اولین نیازهای روزمره مشغول ساخت. این گونه است که گاهی آدمی خسته و درمانده از روزگار، راه گم کرده، نمی‌داند برای رسیدن به سعادت از کدام سو برود. آیا انسان‌گرایی بی‌خداوند می‌توانست دوامی داشته باشد؟! امروزه می‌توان گفت که کلید انسان حقیقی نزد خودش نیست؛ چراکه خداوند او را خلق کرده است و نقش مذاهب و فلاسفه این است که راه دستیابی به آن را به انسان نشان دهند.

دیدگاه هر دو نویسنده و شاعر مؤید این مطلب است که انسان سرآغازی الهی داشته، فردوس برین جایگاه نخستین او بوده است. لذا خواهان بازگشت به آغوش نورانی پروردگارش می‌باشد و می‌تواند مسیری درست را برای این پیمایش عظیم الهی برگزیده، مستحکم و مطمئن به سوی خداوند گام بردارد. در روندی که از خلال راه‌های پیشنهادی هر دو شاهد هستیم، به این موضوع پی می‌بریم که از منظر ایشان، صرفاً رسیدن به مقصد حائز اهمیت نبوده، بلکه طول مسیر و روند پیمایش نیز بسیار ارزشمند است؛ زیرا ایشان در طول زندگانی باید همواره در تکاپوی رسیدن به حرم امن الهی باشد و عواملی همچون دعا و نیایش، رنج تفکری و جسمی، سکوت و تنهایی، تحول و نهایتاً مرگ، هموارکننده راه انسان به سوی خداوند می‌باشند.

به عقیده اگزوپری، رنج جسمانی در این زمینه بسیار مهم و یاری‌بخش است، به‌ویژه وی تجربه حضور در بیابان و از سر گذراندن مشقتها و مصائب روحی و جسمی آن موقعیت خاص را داشته است و همین شرایط یکی از عوامل یاری‌بخش وی بوده است. اما سهراب سپهری به «رنج» به عنوان عاملی در سلوک الهی همچون اگزوپری نگاه نمی‌کند و عقیده وی گویای این نکته است که وی رنج نزدیک‌کننده به خداوند را صرفاً رنج فیزیکی نمی‌داند، بلکه رنج روحی و فکری، به‌ویژه رنج پذیرفتن افکار و احساسات متفاوت و نو می‌داند. از دیدگاه وی، باید «چشم‌ها را باید شست، جور دیگر دید» و با این شفافیت دید تازه می‌توان افق‌های روشن‌رهایی را دید.

استنباط اگزوپری درباره مرگ، همگام با آیین مسیحیت می‌باشد؛ یعنی وی معتقد به تحول و تبدیل جسم از طریق مرگ به روح می‌باشد و این نقطه را حلقه نهایی در سیر و سلوک الهی می‌داند. اگزوپری گذر از مادیات و مسائل دنیوی را مسئله‌ای مهم در سوق به سوی معنویات درخشان می‌داند. عناوین اثر اگزوپری، خداوند، عشق، ارزش‌های انسان‌های و انتقال آن‌ها به اطرافیان است. سپهری نیز روح پنهان در پس جسم مادی را ستوده، گویای این مطلب است که باید از جسم مادی به منظور دستیابی به روح جاویدان بگذریم.

سپهری نه تنها از مرگ نمی‌هراسد، بلکه آن را معجزه‌ای برای رهایی می‌داند. در اکثر آثار وی، می‌توان رد پای مرگ را مشاهده کرد که به زیبایی و همچون دوستی قدیمی از آن یاد می‌کند. هر دو شاعر و نویسندگان از انسان‌ها می‌خواهند خود را آماده زندگی پس از مرگ کنند تا مبادا بدون توشه راه در محضر حی دادگر حاضر گردند و این توشه چیزی نیست، مگر عشق و دوستی نسبت به خلق‌الله و جهان هستی که همان افضل اعمال است. سلوک الی‌الله شامل این حقیقت است که پروردگار همیشه گمشده بشر بوده‌است و انعکاس آن را می‌توان در تفکرات و آثار اگزوپری و سپهری مشاهده کرد. جست‌وجویی که قدمتی به بلندای تاریخ بشریت دارد، پویشی از بدو تولد تا واپسین لحظات مرگ است که با پدید آمدن مصائب و گرفتاری‌ها تشدید می‌شود و همواره انسان سرگشته و ناامید از شرایط بحرانی را به سوی خداوند رهنمون می‌سازد.

۷. منابع

قرآن کریم

- اکبری دیزگاه، ابراهیم. *بازتاب آموزه‌های هندویی و بودایی در آثار سهراب سپهری*. به راهنمایی خلیل قنبری. پایان‌نامه کارشناسی ارشد. تهران: دانشگاه ادیان و مذاهب. حقوقی، محمد. (۱۳۷۱). *شعر زمان ما (۳)*. چ ۱. تهران: نیلوفر.
- سپهری، سهراب. (۱۳۸۴). *هشت کتاب*. چ ۱. تهران: راستین.
- _____ . (۱۳۸۶). *هنوز در سفرم*. تهران: فروزان.
- شایگان، داریوش. (۱۳۷۳). *اتاق تفکر معنوی در اسلام ایرانی*. ترجمه باقر پرهام. تهران: فرزانه روز. سیاه‌پوش، حمید. (۱۳۸۲). *باغ تنهایی*. تهران: نگاه.
- نوروزی داودخانی، نورالله. (۱۳۹۱). «معانی، تصاویر و تعبیر مرگ در اشعار سهراب سپهری و فریدون توللی». *پژوهش‌نامه ادب غنایی*. س ۱۰. ش ۱۸. صص ۱۸۵-۱۹۸.
- Angenot, Marc. (1889). *Un État Du Discours Social*. Broché: Longueuil.
- Devaux, Andre. (1965). *Les Écrivains Devant Dieu*. Paris: Desclée Brouwer.
- Duchet, Claude. (1979). *Sociocritique*. Paris: Nathan.
- Guillot, Rene'e P. (2002). *Saint Exupéry, l'homme Du Silence*. Paris: Deny.
- Maxence, Jean-Luc. (2002). *L'appel Du Désert*. Paris: Presse de la Renaissance.
- Popovic, Pierre. (1994). "L'intervention Du Texte: Éléments Pour une Lecture Sociocritique De "Ça" De Tristan Corbière". *Québec Français*. No. 92. Pp. 84-91.
- Saint-Exupery, Antoine de. (1931). *Vol de Nuit*. Paris: Gallimard.
- _____ . (1948). *La Citadelle*. Paris: Gallimard.
- _____ . (1942). *Antoine, Pilote de Guerre*. Paris: Gallimard.